

~~عبد الله بن محمد~~

رسالة محفة الغيب بالفارسي في التصوف

تأليف

آصف

١٧٩٤



رسالة تحفة الغيب بالعهد في علم التصوف



1794

مدون في بيت الحكمة بسطوا الخطوط في العلم العظيم
والبحر حادوم الكرمين سلطان السلطان
محمد حارون صومر عما طالعه وهو سردا
وهو سرد حلد اسد ملكه الامام حيدر
احمد سرح راده المصنف
عقولهما



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ • وَبِكَ نَعْتَصِمُ يَا كَرِيمِ •
الهی پناهی ذات اقدس سبوحی اساس حضرت
افریدگاری ازان برتر پست که عبد کنه کار نه
مقدار را از روی آرزوی عقل و قیاس پس بلکه
قد سپیان پاک انفاس و سر حق شناس را
بخود یارا و حدّ حدّ حمد و سپاس قدوسی تو
تواند بود • و صفات مقدّس پروردگاری
وامرزگاری ازان بزرگوار تر که بنده شرمند
پراکنده بال پریشان حال خاکسار با هزار انگسار

و افتقار ادای مدح و شایسته که سپزای کبریا
تو باشد تواند نمود • زبان حال و مقال در بیان
حمد و شکر خداوند لایزال لالیست • و مجال اتیان
• بحق حمد حق مجال • لا احصی شاء علیک کوهر
حمد و شایسته که ترا شاید انست که خود سفته و
گفته • انت کما اثبت علی نفسک **رباعی**
در خورد شای تو ندارم دهنی •
لایق بکمال تو ندارم سخنی •
بی اذن تو ای منزه از نام و شان •

جون یا دکنده سمجھو توسی را جو منی **بفرموده استوده**
یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیماً
در صلوات زاکیات ظامرات و غریحات
و تسلیمات طیبات **ثارم قدمبارک منور**
معطر و روح و قالب مطیب مطهر حضرت
سید البشر و شفیع یوم المحشر **اعنی حبیب حفرة**
آله و طیب علته کناه صاحب پتر قول لا اله
الا الله محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم باد
وبر اولاد امجاد اکباد او که شمو پس فلک

ولایت و بر اصحاب و احباب اولوالکباب
او که نجوم سما و هدایت **انذانا بعد**
و عهد بعید بود که این خادم جازم درویشان
و کم از خاک قدم ایشان **اقل عباد الله القوی**
محمود بن حسین المشهدی الموسوی **عفی عن سنیاته**
اخبار نهایت عدالت ایالت و جهانداری و
صیغ غایت جلالت صفت نصفت و شهر یاری
فلک و قداری سلطنت شعاری **خاتم درجه**
رفیع منیع خلافت حضرت عزت که و جعلناکم

خَلَّيْفَ فِي الْأَرْضِ وَرَفَعْنَا بَعْضَكُمْ فَوْقَ بَعْضٍ
درجات و متم رتبه عالیه تا لیه خاتم نبوت
در سالت که اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و
اولی الامر منکم ما حی قوانین کفر و حامی حوزه
دین مشید ارکان شرع و موید اهل بیتین
مظهر تمام قدرت الهی و متعزز بعزت نسبت
ظل للئی صاحب لوای غزای اسلام و نائب
اعلام احسان و اکرام کامی سلیمان کردار
دولت آثار رفعت و ثار اعنی المویذ من عند

۲ الملک اجبار الفعّال لما یرید حضرت خداوندگار
سلطان یزید یزید الله اکمید المجدد مدّه خلافت و
ظلال رافیه علی فرق فرق المسلمین من کلّ فی و علی سعید
متوالیا متعاقبا می شنید و نسما ت نجات برکات
رفاعیت و جمعیت راعی و رعیت با رعایت
این مملکت متواتر می وزید و از آثار لوایح آن
روایح فوایح مسام مشام دل و جان انواع فوایح
یافته با پستشام و استنشاق تمام معطر میشد
و سبب مزید آرزو مندی و اشتیاق خاطر فائز

وداعیه داعی سچاره بدرگاه عالم پناه می کشت
تا آنکه روز بروز در بلا دبحم فنون محن و فتن
و صنوف الوف الم و ظلم علی العموم مجوم یافت
بیدادی ظالمان و نامرادی مظلومان از حد و عدل
تجاوز نمود و از تو اتر انواع جور و تعدی که بر
وضیع و شریف درجه کمال داشت اشتعال نوایر
آن مشاعل مشاعل مضار با آسمان رسید مقتضای
کلام تمام امام ممام و صی بی علی و علی
علیه الصلوٰه و علیه السلام ^ع اذ الدیار تغیرت عن ^{حالیها}

فدع الدیار و اسرع التحویلیا • صورت اوقات
را بر نیت تحویل تبدیل داده بر سبیل تعجیل اجمال
و افعال بر مرکب و اجمال استوار ساخت • طبل
الرحیل کوفته با انتقال و ارتحال اشتغال نمود چون
ذکر شد اید اسفار بسیارست • و قصص غصص
متاعیب و مراتب آن پیشمار • و تطویل موجب
تصدیع و اطلال • اقتصار و اختصار برین کلمه که
السفر قطعه من السفر اولی منماید **مصرع**
نیالها قصه و فی شرحها طول • علی القصه و الغصه

بعد از آلام استقام و اعراض امراض بمدت
دو سال و نیم بیده مبارکه قیصریه نزول اتفاق
افتاد. و بصحبت درویشان عالی شان حضرت
ولایت پناه هدایت دستگاه قدوه ارباب
انتباه. و اسوه سلاک و طلاب راه ذمی المناب
العلیه و المفخر البهیة صاحب النفس القدسیة
اجامع للکمالات الانسیة و المقامات الانسیة
الذی جعل حسب المتعالی علاوة النسب العالی
اعنی المؤید بتائیدات الاله شهاب الحق و الحقیقه

والدین الشیخ سید عبیدالله مدت طلال
ارشاده و هدایت. و دامت کمال نجابت و تقاوت
استسعاد یافته اکمده الذی اذیب عتبا
اکثرین بر زبان دل جاری شد. سلسله محبت
سابقه. و سابقه مودت و موالات مجدد
موکد و مہمہ کشت. و همه فقر او اصحاب را
در کار و بر کار با او وارد و اذکار و مجاہدات
بسیار دید. و از اثمار اشجار انسانیّت
بر خوردار. بعضی از خود بر کنار. و کوی متضود

مقصود با خود در کنار. و مانند اصحاب الکهف
ساکن غار. فرصت غنیمت شمرده بجوای
آیه کریمه. **وَاصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ
رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ**
چندگاه مجاورت بر مسافرت اختیار کرد.
و دل رسیده آرمیده قرار گرفت. **الَاذْكُرَ اللَّهُ
تَطْمِئِنُّ الْقُلُوبُ**. و در صبح و شام بدعا،
دوام دولت و حشمت. و فاتحه فتح و طغر
و نصرت حضرت سلطنت پناه. قیام و اقدام

نمود. چون خبر خیر مراجعت اعلام اسلام
و رایات نصرت شعار رسید. که بعد الفتح
والظفر. متوجه دار السلطنه قسطنطنیه
کشته اند مع الاجال و الاقبال. باز غرمة
سفر تصمیم یافته معروض رای عالم آرای عالی
جناب ارشاد ماب مشارالیه شد. فرمودند که
امثال این طایفه بوسایل رسایل و پساویل بدرگاه
کیتی پناه تقریب و توسل مجویند. اگر عجاله
رساله مؤلف گردد مناسب خواهد بود. چند

پنجاره در خود بضاعت و استطاعت آن
نمی یافت. اما بحکم الماء مور معذور بدین امر
اطاعت و امثالاً اشتغال نمود. و کلمه جند
پریشان جمع کرد. و حنین منقولست که
خلاصه کتب اربعه سماویة درین دو کلمه
جامعه مدرج و مکتوم است که التعظیم لام
الله و الشفقة علی خلق الله. کلمه اولی مبتنی بر
اعمال و ادعیه و اذکار. و کلمه ثانیه مشتمل بر
حسن خلق و سرد و از برای خلق بنا برین

بر چهار باب مبسوط شد مسمی بحفص الغیب
والله المستعان و علیه التکلان **باب اول**
در بیان تخلیق عالم و تحقیق آدم و خاتم الانبیا
و خاتم الاولیا **باب دوم** در ذکر سیر صلوة
که مقصود اصلی اعمالست **باب سیم** در بیان مجازم
اخلاق **باب چهارم** در سیر ذکر و ذکر سیر
و صلوات بر سغمر و بعضی ادعیه ماثوره که ختم بر
دعا اولی است **باب اول** در بیان تخلیق
عالم و تحقیق آدم و خاتم الانبیا و خاتم الاولیا

قال الله تعالى عز اسمه **خطاباً** بالارباب الالهيّة
ان في خلق السموات والأرض واختلاف
الليل والنهار لآياتٍ لأولى الألباب **وقال**
تعالى جل ذكره **عنا** بالاصحاب الحجاب **أفخببتم**
أئنا خلقناكم عبثاً وانكم الينا لا ترجعون **وقال**
البنی علیہ السلام كان الله ولم يكن معه شيء حضرت
حق سبحانه وتعالى قبل الابد والخلق من از خود
بر خود متجلی بود و چنانکه حالاً منست و خواهد بود
و بصناعات ذاتیه متصف از ان رو که خود را

با صناعات و اسما و آثار ان میدانست علیم باشد
و حموة علم را لازم بس ذاتیه حی باشد و از
جهت اراده اظهار ان آثار که اعیان الکو ائند
میرید و از حیثیت که خود می گفت و خود می شنید
متکلم و سمیع و از ان رو که خود را میدید بصیر
و چونکه وحدت صفت ذاتی حقست فرد باشد
و بعضی صناعات مذکوره را قدرت لازم است
پس قادر باشد فهدیه ثمانیه صفت علمیت
و مریدیت حضرت عزت عزت اسما و

بر و فوق مشیت و قضا آن اقتضا کرد که
آفتاب عالم تاب حقیقت از مطلع شوق
بطون وحدت و کمون جیب بی عیب
لاریب غیب سویت بر افق برج عالم
شهادت که اوج سماء انسانیت است
طلوع فرماید تا از آثار اسرار سما که
واضافات ذات متعالی صفاتند انوار
جو امر طوامر فراید با فواید و حقایق فوایق
لطایف معارف و دقائق رقایق رایتی معانی

شرایف باطرایف در منظر ناپسوتی که
زبده و عمده ملکی و ملکوتی اند و مختص بنیوض
جبروتی و مواهب لاسوتی لموع و سطوع
نماید و بمقتضای آیت باسرایت کجهم و کجونه
اسم طالبی و مطلوبی و رسم مجتبی و محبوبی و این
عارفی و معروفی و شیوه عاشقی و معشوقی
پیدا و سویدا گردد و قلوب محبان مخلصان
مشاق و صدور طالبان راغب صادق
بگر سوخته نیران بادیه فراق و مقیمان

معکف زاویه‌ها ویه اشواق مورد صدور

و نور پرور و نور و حضور نامحسوس شود

و هر کس بزبان حق بگوید **ربا** ای باعث شوق ^{خوبی تو} حلیم
فرع طلب منسبت مطلوبی **تو** کراینه محبتی من

ظاهر نشود و جمال محبوبی **تو** سو پس با رگانه

ابدا و تقدیر و مهند پس کارگاه نقاشخانه

انشاء و تصویر از روی حرم و تدبیر عزم حرم

نموده خیمه بصحرایزد و اسپا پس بزم و رزم ^{تب}

و مهیا ساخته بتای حریم حرم محترم حرم خاص

نسبت یای اصافیت و نخت فیه من روحی

بهر ضیافت ابداع و اختراع کرد و نقوش

مشاعل شمو پس و اقمار و شموع نجوم نجوم

کواکب ثواب ثوابت و پیاز بنکاشت

و در بسط بساط با نشاط بسط و مرکب مجموع

عالم مصنوع من الاصول و الفروع از جوامع

عقول مجرده و نفوس مطهره سماویة الملائک

و اجرام شفافه علویة افلاک و اجسام سفلیة

سایرد و ایرتار کز خاک از برای ظهور آدم پاک

و حضرت خاتم مخاطب بلولاک بر وجه مطبوع
شروع افتاد و **والله رؤف بالعباد** **نظم**
تعالی الله حیرانم در آن روی جهان آرا
که چون خورشید می تابد فروغش از همه
تو خورشید جهان تاب و خلق عالمی ذره
مخالفت این که بی خورشید گردد **ذره**
فراوان موج منیر دزر روی کس دل لکن
نداد از آشنایان کس نشان **قعرین دریا**
قوله تعالی **اولاد قر حکم من بطون امهاتکم** **بفضل قدیم**

و لطف عیم از توالی افواج امواج بحار کز می
و انهار رحیمی ذواجلالی **لالی عالی جالی** و **دزر**
متلالی که در مکن کتمان و **مدرج اسپتکنان**
اندراج و اندماج داشت **بهز ثار اخراج یافت**
از مهبت بی افت رفت و عاطفت **سیم**
پسیم عبیر بوی عنبر شمیم لطف و عنایت و **زین**
گرفت و از مصبت ساحت **سما و سماحت**
سحاب مکرمت و مرحمت **قطرات مطرات**
رحمت و راحت **ریزیدن** درین **حین ریا حین**

بپایین کلشن روشن جان و شقایق حدائق
فوايق جمن انجمن جنان انس و جان سحر کلرک
کلستان روضه رضوان و دوحه جنان حضرت
حضرت متان چنان حضرت بانصرت و نزهت
بابهجت و نهضت یافت اما همچنان بلبل جان
پسما ز در نشیمن بوستان و گلزار در آرزوی روی
گلزار بر اغصان اشجار از ما ز بهزار افغان
در اسحار نالیدن و سر ایدن داشت و چگونه
پسوزش و شورش او کم نمیشد **بیت**

در جمن تا آتش رخساره کل در گرفت
سوخت جندان که بلبل زنگ خاکش گرفت
و با فیاض فضا فیاض حضرت فیاض حیا فیاض
ریاض قلوب سوخته با غم و الم ساخت
مرد در کیش در کیش نفس کش کوشه نشین
کداخته مرتاض که طالب روی دلنواز و خدا
گوی رضا جوی جفا خوی و قاپوی ساکن گوی
نیاز و کداز سپت و صد و رید و رصادقان
صدر صفت صفا و محرمان حرم اجتناب و صطفا

که در خلوت خانه راز بر مسند عز و ناز زند و
در معرکه اصطیاد ارباب طریقت شهباز زند
و مردم بر جمال روی جانان جان سازند
مالا مال زلال وصال جمال زوال ذوالجلال
گشت **رباعی** ای پسر تو در سپینه مرصاحب راز
پس پسته در رحمت تو بر همه باز
هر کس که بدرگاه تو آید بنیاز
مخروم ز درگاه تو کی کرد باز
القصه ساقی باقی و سقیمم ز بیم شراباً ظهوراً

از برای اشراب قطان حظایر قد پس و
سککان مجالس انس و محاضرات کوا اطمینان
شراب ناب ظهور کافوری و اقتداح افراح
با ارتیاح پس پیلی و زنجیلی را و وقتی و جام
با انجام مدام مسکینة انجتم ریحیق رقیق
فاروقی اکراماً للکرام و انعاماً للخاص و العام
عطا فرموده مجلس طرب و طلب بی تعب
و محفل شادی روز و شب بیاراست
از توارد و توالی و رود فیوض عالی و تعاقب

و تابع کاپیات زلال نیے مثال ذوالجلال
بعضی مستغرق و مد موش کشتند و از شدت
و حدت خمر مجتهد و غلبات وحدت بر کثرت
پیهوش و خاموش من عرف الله کل لسانه
حال ایشانست و زبانها لال از ان این فیه
عالیه مجذوبان مجنونان محبوب صفتند
و مخطوف نحو اطوف عنایت نه از برای ارشاد
و هدایت الالبتاثر نظر و پیرایت بزبان حال
میکویند **نظم** شربنا علی ذکر احبیب مدامه

سکر نابها من قبل ان خلق الکرم
فلا عیش فی الدینا لمن عاش صاحباً
و من لم یمیت سکر ابها فاته الحزم
علی نفسه فلیبک من ضاع عمره
ولیس له منها نصیب ولا سهم
و جمعی دیگر را از ان حال از برای هدایت نسیا
و رجال فی الحال باز آوردند ایشان با انفصال
در عین اتصالند و از اعتدال عین در عین اعتدال
اند جمع اجمع که ملاحظه وحدت در عین کثرت

و شهود که نشست در عین وحدت مقام ایشانست
و من عرف الله طال لسانه حال ایشان **نظم**
دلما ایشان ربودند و درون دل وطن دارند
جو من صدرا پریشان و ش زلف خوشن دارند
این طایفه عارفه دو گرومند مجذوبان سالک محبوب
یا سالکان محبت مجذوبند در عین پهوش
بهوش و کمر خدمت بر میان جان و حلقه عبودیت
در گوش و دایم ردا و مصلاهی عبادت و عبودیت
بر دوش گاه در جوش و گاه خاموش

هم به اختیار در سخن و بایار هم آغوش از برای
انفاضت افاقت و هم نوشا نوش مر کلام بزبان
مقال مکتوبند **نظم** شربت اکبت کاسا بعد کاسان
فما نفع الشراب ولا رویت از عطر محرم مجلس
شمه بمشام منام را دبی کام که کامی در پی نفس
و سوانرفته رسید و ازان جام جرعه و رشه
وازان کمر و نهر بهره و قطره در کام زمره
پیسیر و آرام که اعدی عد و رارام ساخته خانه
دل پر ذل مهجور رنجور از خاک طلا ماسوا پاک

رفته بودند چکیده حاصل حواصل و واصل راضی
قوالب طوالب و قلوب قوالب حوامل آمدند
راضی و مرضی گشته گشتند. **وَلِلْأَرْضِ مِنَ كَأْسِ
الْكَرَامِ نَصِيبٌ** و این دو گروه از طایفه عارف
از برای هدایت و ارشاد خلقند. **أُولَئِكَ
الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ فَبِهِدْيِهِمْ** اقتدره. با وجود شهود
و کثرت فیوض وجود از جانب کریم و دود و
حصول کور مقصود. دم بدم از ندم و ساعه
بساعه از غم و الم خالی نیستند. پیاز ایشان

با درد و پیوزست و وردشان ناله شب
و روز. هر گاه خواهند که حق محبت حق
ادا کنند. صد جان اگر دارند بیکل خطه **کنند**
هر یک بگویند **مشوی** ای زفضلت ناشده نو میدین
حلفت و اغ توام جا ویدین
جان برای آن بکار آید مرا.
تا دمی در خورد یار مرا. و از غیب بی ریب
این خطاب با صواب بگوشش موش می شتوند.
رباعی با درد بی زجون دوا می تو منم

در کس منکر که آشنای تو منم
گر بر پر کوی عشق ما گشته شوی
شکرانه بده که خونهای تو منم
حکم من طلب شیاً وجد وجد و من قسرع با
ولج و لج دایم حاضر در دستند و از شعله
آتش شمع سوخته استخوان و بوسپند و غلیات
الاحوال میگویند **ربا** عشق آمد و شد جو خوم اندر رک و
تا کرد مرا تهی و پر کرد ز دوسپت
اجزای وجودم مملی دوسپت گرفت

نایبیت زمن بر من و باقی همه است
و در منی طلب و یافت نیستند در عین طلب
واجده و در عین وجد طالب اند و با اشارت
بشارت مغفرت نادم و تائب با وجود
و عدم تجوع عوم عین ممنوع بعین جموع دارند
بعیوب و ذنوب خود قایل و نظر بغیر سائر و در
و نعمت صابر و شاکرند بلکه ایشانرا صورت
غطاء رحمت عطا، رحمت مرئی و منظور
و چونکه پترست بنقطه مستور و مسطورست

و چون در راحت نفس خسارت آخرت و در
رنج دنیا کج رنج و تجارت دیدند در این زمین
بر خود بپسند و کشودند و بقیام ریاضات
و مجاهدات که شمر مکاشفات و مشاهدات
اقدام تمام نمودند فتن تن و محن نفس و بدن را
روح روح و مرمم جراحات و فتوح راحت
دل محسوس شمرند و طریق احتمال مکاره و سبیل
مشاق و متاعب می سپردند و زنگ زنگ
عین غین انّه لیغان علی قلبی از روی سپینه

بی کینه که آینه جمال الهی و کنجینه دینه حقایق بنا
متناسی است بقول وانی لا استغفر الله سبعین
می پتردند و بار تبت جمعیت معیت و
درجه عندیّت از مقام عندیّت تجاوز و عدول
نمودند تا لب آب و طالب آب بودند ایشان
پیدار و خلق در خواب بودند می گفتند **نظم**
عجبا للمحب کیف ینام کل نوم علی المحب حرام
تجانی جنوبهم عن المضاجع در شان ایشان نیست
مشوئی مرد باید تشنه و پخورد و خواب

تشنه کوتا اید نرسید به آب
اشک چون شجر فایس پر ارد لپت
سیر خوردن چست ز نکار دلپت
نفس بد را مر که پیرش میکند
بر کنه کردن لیرش میکند
از میا من برکات تغایس تغایس انفس انفس
این قوم با مقدار متعالی رتبت و از لطایف
اسرار آثار و اخبار و نقل نقل مجلس این فرقه
بزرگوار عالی منقبت حصه کامل و نصیب شامل

نازل حال هر طالب مستعد قابل با د مقصود
انگه حضرت حق که از اطلاق و تقید مطلق است
بحسب کمال ذاتی از وجود عالم و عالمیان غنی و مستغنی
که ان الله لغنی عن العالمین اما بحسب کمال
ظهور آثار اسمایی موقوفست بر وجود اعیان عالم
امکان که مر ایا و مجالی صفتند رباعی
تا حق کرد و جمله اوصاف عیان
واجب باشد که ممکن آید بمیان
ورنه بحسب کمال ذاتی از عالمیان
فرد پست و غنی خیاک خود گردان

تقلست که یکی از انبیا علیهم السلام از حق سوال
کرد که لم خلقت الخلق فقال الحق سبحانه
كنت كنزا مخفيا فاردت ان اعرف فخلقت
اخلق وتعرفت اليهم فعرفوني در علم قدیم حضرت
علیم بود که وجود عرفانی تکمیل یابد بظهور آثار
اسماء الهیه و نسب و اضافات اعتباریه نه
انگ حیوانه بان تکمیل یابد تعالی الله عن ذلك
علوا کبیرا بله الحال المطلق مثلا موجود ^{غنیة العقل} قدیم
منقسم میگردد الی مال اول و الی مال اول له قسم
ثانی موجود بود حیاتیست و هو الحق سبحانه

و قسم اول که مال اولست موجود نبود موجود
شد و قبول اولیت حادثه کرد پس تا این
قسم حادث موجود نکرد و وجود منقسم مذکور کامل
نباشد و سخن علم بالله نیز منقسم میگردد بعلم
قدیم و علم حادث حق تعالی بعلم قدیم خود را
و الوصیت خود را میدانشست از تقسیم وجود
علمی علم حادث باقی ماند پس خلق کرد خلق را
و شناسا کرد انبیا ایشانرا بقدر استعدادات
و قایلیات پس علم حادث موجود گشت

و مراتب علم بایده تکمیل یافتند که حق بعلم عباد
تکمیل یافتند تعالی عن ذلک **قال النبي** علیه السلام
ان لله سبعين الف حجاب من نور وطلبة لو
لا حرقت سبحات وجهه ما ادرکه بصره من خلقه
از بنجا معلوم میشود که آنها که حق را می بینند
نه از آن روست که حق ایشان را می بیند که اگر
واقع شود رانی از اثر آن محترق گردد و آن اجتماع
نظر تن است که وقوع بصر رانی است بصر
مرئی و از برای این مقام علی عزت حضرت

حق درین دار دنیا مثالی خلق کرده و آن
دایه ایست که آنرا اصل مگویند هر وقت
که چشم او بر چشم انسان و چشم انسان بر چشم
او افتد خواجه اجتماع نظر تن واقع شود
در حال آدمی بنحاصیت آن ملاک گردد **حضرة**
حق سبحانه با نوار سجیه و جهبیه خود بر خود
تجلی فرمود من حیث کونه علیهما مریدا ملائکه
مهمین که ملاء اعلی و کرد بتین و عالین نیز
مینامند میان جلال و جمال ظاهر گشتند

و مهمیته برای آن مسکوبند که در حق بحق فانی
و ما یم و پستفرقند. و هیچ یک دیگری را نمیدانند.
لاستیلاء بحق و غلبه سلطان اجلال علیه
و عالم بعالم و ما مور بسجده آدم نسبتند آیه
ام کنت من العالین اشارت بدشایست
و عقل اول ازین تجلی ظهور یافته قال رسول
الله صلی الله علیه و سلم اول ما خلق الله العقل و اول
با اعتبار اول تدوین است پس عقل اول الی
اسفل مرکز خاک و آخر مولدات اسباب و مقدمات

ترتیب ترکیب نشأة انسانیة اندر آنجا که
در علم مقصود اول بود و موجود آخر مثلا
کسی خانه از برای استطلاع خواهد بنا کند
اول سقف مقصود و ملحوظ اوست و منزه
درجه درجه تا آخر که اساس است پس اسپس
آخر مقصود باشد با علم و اول موجود بالفعل
و سقف اول معلوم باشد با قصد و آخر
موجود بالفعل فالانسان هو المقصود من
ایجاد العالم و الیه توجهت الغنایة الکلیه

الالهية و هو الا شرف الالهي في مبانيه
و المختصر الالعظم في معانيه و عقل اول راسم
ميكويند از حيثيت تدوين و تسطير ^{قال الله}
تعالى علم بالقلم علم الانسان ما لم يعلم و قال النبي
عليه السلام اول ما خلق الله العلم و قال علي كرم الله
وجهه قضى الله امر او جفت القلم
فيما قضى ربنا ما ظلم و عقل اول لطايف النساء
است و عالم است بنفس خود پس عالم است
بحق و عالم است بعالم و انسان قال النبي

خازن

عليه السلام من عرف نفسه فقد عرف ربه
اشاره بمعرفة اجمالي است و حديث
ديگر که اعرفكم بنفسه اعرفكم بره بمعرفة
تفصيلي و از حيثيت عالميت عقل ميكويند
و از حيثيت تصرف روح و از حيثيت
استواء عرش و امام بيني نما مندا از حيثيت
احصاء رقايق او که ممتد است تا نفس تا
طبيعت تا مهيا تا جسم تا افلاك تا بته
اربعه تا مکرز و از بنجامتصاعدا تا ارکان

تا افلاک سبعة مستحیلة تا مولدات تا انسان
ولایزال هذا العقل مترددًا بین الاقبال والادبار
یقبل علی باریه مستفیداً فتجلی له فیکشف فی ذاته
من بعض ما هو علیه فیعلم من الحق قدر ما یعلم
من نفسه وعلیه بذاته لا یتناسی وطریق علمه
به التجلی وطریق علمه بربه علمه به ویقبل علی
من دونه منقیداً ما کذا دایماً ابداً فی المرید فهو
الغیر الغنی العزیز الذلیل العبد السید ولا
یزال الحق بهم طلب التجلی لتحصیل المعارف

والاستواء وعرش مجید عقل اولیست
وعرش عظیم لوح محفوظ که نفس است بعد از
عقل موجود شده و از ملکه کرام است
و موضع نزیل کتب الهیه است قوله تعالی
قرآن مجید فی لوح محفوظ پس قلم بامر حق
القلم علوم کرد بما قضی الحق برین لوح از
از ابتدا تا انتها که فریق فی اجتهاد و فسریر
و نفس مر عقل را بمنزله حواس آدم را و او را
دور و پست یکی نورانی بجانب عقل و یکی

فی السعیر

ظلمانی بجانب طبیعت بعد ازین خلق عرش
رحمانیست که جامع موجودات اربعه است
طبیعت • هیا • جسم • فلک • و اول اجسام است
و اول صورتی که جسم قبول کرد طول و عرض
و عمق است پس طبیعت در نظام شد طول
او از عقل و عرضش از نفس و عمق خلا تا مرکز
چون سه حقیقت پیدا شد مثلث باشد و جسم
کل عبارت ازینست • و اول شکل که قبول کرد
مستدیر بود • پس فلک تا میدند و عرش گفتند

والرحمن علی العرش استوی نظام شد
استوایی که لایق حکمت و سبج کس نمیدانند
غیر او من غیر تشبیه و لا تکلیف • و اول عالم
ترکیب است • و جای اسپر افیل است • و بعد ازین
عرش کریم که کرسیست مخلوق شد • و جای
میگاییل است • و میان این دو فلک عالم
مباست • و در هر فلکی از افلاک و رکنی از ارکان
جماعتی از ملائکه اند که عمارانند • و نشأت
ایشان مقتضی تسبیح است • همچنانکه نشأت

اینان متضمنی انعاس است. بعد از آن فلک
اطلس یعنی نای کوکب با مرحق موجود کشت
همچنانکه کرسی نسبت با عرش بمجروح است
افاده در بیابان این فلک نسبت با کرسی
همچنانست. و تبیح ملک این فلک سبحان
من اظها بحمیل است. و مقام جبرئیل است
بعد از آن فلک الکوکب است. و رابع افلاک
ثابت است. بعد از آن از مرکز زمین مخلوق
کشت پس آب و هوا و نار پس ستموات

مستحیده بعد از آن حرکات شوقیه افلاک
بیدار شد که آباء علویه اند. و از فعل آن و انفعال
امهات سفلیه که ارکان اربعه و اسطقت است
عالم سفلی اند. در عالم حرارت و اعتدال بد شد
و استحالات و تولدات در ارکان طاهر کشت
و بد پنجمه موالید ثلاث که معادن و نبات
و حیوانات موجود کشت و توالد و تناسل
پیدا آمد. ذکر تدبیر العزیز العظیم بعد از آن
حضرت خالق رض و افلاک غیر اسئل را امر

فرمود تا قبضه خاک از روی تمام زمین جمع
کرد و مدت چهل سال تربیت یافت تا قابل
نفسه روح اصنافی الهی و نفخت فیہ من روحی
گشت و روح بحکم اکرم حضرت آدم صلوات
الله علیہ پیوست و فی احسن تقویم مخلوق شد
فتبارک الله احسن الخالقین و حامل بار با
مقدار انا عرضنا الامانه علی السموات والارض
گشت و قوافل انوار و رواج اثار ابرار
حقائق الهیه که در مراتب منازل و مراحل ملکیه

و ملکوتیه و مخارج و داخل اباء علویه و امهات
سفلیه بر سبیل تجمیل عبور و مرور و نزول و
یافته بودند تکمیل تفصیل پیوست و سراسر
الله نور السموات والارض ظهور یافت
چون نسخه نامه الهی و مجموعه مملوعه ابرار
و حقایق نامتناهی بود سگه خلافت و نیابت
انجا علی فی الارض خلیفه و خطبه اسجدوا
لآدم بنام او زدند و خواندند و برکت
خلافت و شامی نشانند **رباعی**

ای نسخی نامه الهی که تویی
وی آینه جمال شامی که تویی
پرون ز تو نیست مرجه سبب در عالم
از خود بطلب مرا بجه حوامی تو
چون ملائکه امر سجده شنیدند و دیدند که فرج
او از اضداد مختلفه متضاده امتزاج یافته
گفتند اتجعل منها من یفسد فیها غیره علی
جناب الحق و بر آنچه مقصای نشانت
ایشان بود گفتند سخن سبح بحدک و تقدس

کک چونکه آدم مخزن در مکنون و مکن سر
مدفون بود حق تعالی گفت انی اعلم ما لا تعلمون
سمه که امر شنیدند سجده کردند و ابلیس نشنید
و سجد نکرد و انا خیر منه گفت و ابا کرد گفت
انا کرد طرد و در و غبار را دبار بروی او نشاند
و دمار از روزگار او بر آورده از درگاهش براند
و طوق لعنت تا ابد در کردنش بماند او که طاعت
بسیار کرد و استکبار کرد رجم جبار مرحومت
طاعت جهت استکبار بر جو میت قرار کرد

و آدم که اوستغفار کرد معصیت او بمغفرت
استبدال یافت. و از جمله اولک الذین
یبدل الله سیئاتهم حسنات کتبت **بیت**
آدم بدی که از ندم نزد دربار که رضا قدم
امید بگرم بی نهایت و عنایت بی غایت حضرت
الهیت آشت که اهل طاعت و اطاعت
از شر نفس و کید و مکر ابلیس بر تلبیس محفوظ
باشند و ابواب رحمت و شفقت سبوت
رحمتی غضبی بروی همه مفتوح گردد. **حین مستول**

و مشهورست که جسم حضرت رسالت صلی الله علیه
و سلم سایه نداشته زیرا که از نورست و نور را سایه نیابد
و آن نور در جبین مبارک حضرت آدم صلوات الله
علیه و در جباه جمیع آبا و امهات که انتقال می یافته
ظاهر بوده چنانچه همه کس از امیدیده اند یعنی نور جسم
حضرت رسالت پناه چون ماه در غمام او کالزم
فی الاکام در لطایف اجسام انتشار و اکثام داشت
گاه در اصلاب آباء علویة قرار و آرام و گاه از
مشرق آبا بمغرب امهات غروب و انول در ارحام

میسود و بعد اخل منازل و مخارج مرا اخل خروج
و دخول و ارتحال و نزول میسر نمود و بمواسم
فیوضات و انواع مادیات و فتوحات اکرام
و احترام می یافت تا آنکه جهت ترکیب جسم حضرت
آدم خلاصه و زبده عناصر عالم را جمع کردند
و به تربیت یدین قدرت و رحمت حمیت طینت
آدم بیدی اربعین صبا حاً ترتیب تخم و تربیت
یافت انوار منتشره لطایف عناصر با اسرار
تخم در جسم حضرت آدم صلوات الله علیه مجتمع مندمج

و متواری کشت و طینه طینه آدم متواری
و اسپتار نور جسم مبارک حضرت رسول
علیه السلام بر طیب شد چون آفتاب بر باب
و نغمت فیه من روحی از مطلع جسم آدم
طالع کشت و بطلوع آن خانه جسم او ^{مخور روز}
روشن شد آن مستور جسم حضرت رسول
که سابقاً در اصلاب ابای علویه و ارحام
امهات سفلیه منتشره ^{ضیه} محتفی بود مخفی احوال
در حین آدم علیه السلام ظهور یافت و فی اللاب

و در حیا و وجوه آبا و امهات آیه منجلی و
مجتلی مکشفت و مگر پس آنرا میدید تا بعد
و آمنه رسید بعد از آن بتولد و ظهور
حضرت رسالت پناه عالم پر نور شد
و اهل ملک و ملکوت میسرور گشتند **پیت**
عالم از نور تجلی الهی پر شد
از دم و پس قرن بوی خدایم آید
حضرت آدم ابوالاشباح است و حضرت
رسول ابوالارواح قال النبی علیه السلام

كنت نبيا و آدم بين الماء والطين قيل
بلسان جعته **نظم** اني وان كنت ابن آدم صورة
ولي فيه معني شاهد با بوتي و اين کبر جسم انحضرة
نورانيت و لطافت غالب بود و پيمايه ندا
علامت معراج بدني ميتواند بود و جسم انحضرت
در لطافت بمجور روح بود و همچنانک بدو
ظهور وجود دایره امکانی از عقل اول پست
و ختم آن باعتبار مراتب وجود بر عاقل اول
که آدم است و خاتم تراکیب و خلاصه مقصود

و نقطه نون امكانست باعتبار خاتمیت مذکوره
و نون اشارت بنون نبوتست که در این
مکرر شده و تکرار اشارت به بدایت و نهایت
که منظر آن آدم و خاتم است بد و ظهور وجود
دایره انسانی و احکام آن که نبوت و ولایت
آپست از عاقل اول که انسان اولست و
ختم آن باعتبار احکام نبوت بر عقل و
اکمل آخر و سو خاتم الانبیاء علیه و علیهم السلام
و خاصه اخلاصه و نقطه النون الاخر من الانبان

بالاعتبار المذكور و ختم آن باعتبار احکام
ولایت بمهدی موعود که از نسل آن خضر تست
و احادیث صحیحیه بو خود او وارد است
و سو خاتم الاولیاء و او نکته و نقطه نونان
امکان و انسانیت و اولیای امت به
مطابق تفصیله و او جامع جمع تفصیل ^{و حصص آن}
و مقصود از ایجاد کون اظهار کمال ^{انوار صفات} اسما و
که عبودیت و معرفت و اسپرار احکام
نبوت و ولایت و اینها به آنها رسیده انتظام

و اختتام تمام یافت • بعد ذلک اگر اندک
مدتی اعداد افراد انسان آفاقی موجود
باشند • در اعداد اعتبار و حساب
خواهند بود • مثل آنها که بعد از مهدی آخر
الزمان باشند • مثل آبست که فزارع ^{غنی} جهت
زراعت در نهر جاری ساخته باشد • زرا
باخر رسید آب از بالا در بست • لیکن
مجمعان در جوی بدستور سابق جاری ^{منجاری}
نه کس خیر است • میدانند که این جریان ^{اعتبار}

ندارد • و زود انقطاع خواهد پذیرفت •
و فایده بران مرتب نیست • و میخکس انرا متز
نی یا مثل پیزی اشجار است • بعد از قطع
اثمار که مسج اعتبار ندارد • بخلاف سبزی ^{سپار}
و عنقریب باد خزان و زان کشته اورا
ریزان خواهند شد • و بعد از آن طسعت
دنیا ضعف پیدا کرد • و در رجال و نسا
سقم عقم و عننت سویدا شود • و مولودات
اکثر نسا باشند • و حدیث ان تلد الامة

رشتهها که از امارات ساعت اشارت
بدان نیر بهست و عالم روی نخرابی آورد
و دیگر علامات قیمه ظاهر کرد **قال علی کریم**
از اتم امر دنی نقصه **توقع زوالا اذ ایل**
باب دوم در ذکر پرصلوة که مقصود اصل
قال الله تعالی ان الصلوة کانت علی المؤمنین
کتاباً موقوتاً و این باب موقوفست بر
متقدمه و آن اینست که آدمی نسخه جامعیه
و کویته است و مقصود از عالمین ملک و

اعمال

و او را روحیست و بدنی و نفسی و تن
روح او از عالم علوی از جنس عقول مجرده
و نفوس مطهره سماویه ازین حیثیت
بالملائکه مناسبت و مشابهت دارد و بدن
او از عالم سفلی است و از عناصر متضاده
المزاج استخراج یافته و ازین جهت تنفس و راه
حیوانات مشارکست تا مرصنغی را ازین
نوع که سعادت ازلی و عنایت لم یزل
دریابد و میں بجانب روح کشند و عقل بکار

و در همین مروج حضرت رسول صلی الله علیه و آله

و از آن بخلعت اجتناب و دولت قربت و صطفاء
مشرف و محلی گردند. چنانچه بعضی از ایشان
از ملائکه مقرب عبور نمایند. و ملک در عروج
از سر می ایشان بازماند. هر سئل امین علیه السلام
ازینجا گفت کوردنوت انملة لا حرقه
و بعضی را که ظلمت طبیعت و صناعات دنی
بدنی و قوت بهیمی حیوانی بر و غالب باشد
میل محضیض عالم طبیعت نماید. اولدک
کالا نعام بل هم اضل اشارت بدینست

و عبارت ازین طایفه اولی اقل من القلیل اند
و فیه ثانیه اکثر من اکثر و مقصود ازین همه
کو کلبه کواکب ثواب و سموات و دیدیه
دواب و انسان و معاون و نباتات
ظهور عبودیتی است شمر معرفت که و ما
اجن و الانسان الالیعبدون و نفس محسین است
و شیطان در کمین و این غالب و آن
طالب و طبع مقتضی و عمد منقضی **نظم**
کرت ماریه در اسپتین است

به از نفسی که با تو منمشین است. اعدای عدو که
نفسک التي بین جنیک. پس حکمت و عنایت
خداوندی آن اقتضا کرد که جهت هدایت
و حمایت بندگان و رعایت حال ^{الشان}
انبیا و رسل که هدایت سبیل اند ظهور یابند.
و قواعد دین و احکام اسلام تعین ^{تعیین}
فرمایند تا اینان همچنانکه بحسب آیه
لقد خلقنا الانسان من صوره
لقد خلقنا الانسان من احسن تقویم از حیوان ^{صوره}
ممتازست. بسبب اعمال جوارح و افعال ^{صنوف}

عبودیات و با وضاع کیفیات مختلفه
طاعات. و انواع میات مخصوصه عبادات
نیر ممتاز کردد. و از اخلاق نامرضیه ^{سبعه}
غیر کریمه. و اوصاف رذیه ^{دیده} و شیمه
ذمیمه ^{بیمه} اوصاف گشته بصناعات
چینه ^{حینه} حسیه ^{علیه} و سمات ^{سینه}
نفوس مطهره سماویه علویه اتصاف یابد.
در هر عصری انبیا و رسل مبعوت میکشند
و صاحب کتاب میبودند. و تعیین قواعد

دین و قوانین اسلام میگردند و بعضی
موکد و مؤید احکام سابقه و ادیان
سالفه بودند و انبیا مطا^ر تفصیلیه
مراتب نبوت بودند تا آنکه قوانین عبودیت
و معرفت و قواعد عقاید دین و ملت
به نهایت رسید و مراتب نبوت تشریحی
که تبلیغ احکام اسلام است و تفصیل
کالات آن تمام نظام و اشطام پذیرفته
برحضره سیدانام اختتام یافت

که لاینبی بعدی و آنحضرت مخصوص اند مقام محمودیت
و امیت و مرتبه کلیت و باقی در مرتبه جبروت
اند بعضی در رجه نبوت و بعضی را رسالت
و بعضی را اولوالعزمیت و حضرة رسالت
صلی الله علیه وسلم جامع مراتب مع ریادت **نظم**
ککل نیی فی الانام فضیله و جملتها مجموعة لمحمد
تا اینجا مقدمه بود بعد ازین باید دانست
که چون حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
متوج بتاج خلافت گشت که عبارت از سلطنت

صوری و معنوی است. و محلی بحلیه اصطفاء و
فرض نخلعت نبوت و اجتناب شد از برای امتحان
سومنان در صدق قبول ایمان و اذعان و
قول کلمه شهادت ان لا اله الا الله و ان محمداً
رسول الله ارکان اربعه صلوٰة و صوم و
زکوٰة و حج مقرر شد. و ازین ارکان اربعه
مقصود بالذات صلوات است که اشمل و کمال طاعات
و قربات و افضل اعمال و عبادات است که
افضل الاعمال الصلوٰة و حضرت شارب

اعظم. و ما دی الامم الی طریق الامم از اسپتون
دین و عصام تعیین فرموده که الصلوٰة عماد
الدین و در روز آخر محاسبه اول ازو
گفته که اول ما یحاسب به العبد یوم القیامة
الصلوٰة. و چون نماز از برای راز و نیاز
و مناجات بدرگاه حضرت بی نیاز درو
حضور دل مطلوب است که ازو مقصود است
نه همین صورت رکعات و سجدهات و حرکات
و سکونات و قیام و قرآت از کار و سجدهات

که المصلی نیاجی ربّه • ولا صلوة الا بحضو
القلب • و در ارکان نکتہ فواید امتحانیہ
بدون حضور دل میتواند بود مثلا صوم کف
نفس است از مشتهیات اکلیه و مستلذات
نکاحیه و غیره که کاپر شهوت قوی و قاهر
سطوت سوی است • و زکوٰۃ اخراج و اقتطاع
مالست از مال که مرغوب و مطلوب نفس است
لمیلها بنیلہ • و حج در وسم مشقت نفس است
والم تن وسم وسم التلاف جان وسم اصرا

اگر با این امور مذکور اگر حضور قلب انضمام
یابد فهو المرام • والا با مر کد ام فایده امتحانیہ
ممر اسپت که آن رنج مکاره و مشاقق الام
و متاعب شداید نفس و اسقام است • بدو
حضور دل موجود است • بخلاف صلوة که در
فایده امتحانیہ با وجود علت غفلت مفعودا
و در جمع عم حج زیاده از یک نوبت فرض
نیست مشروط با استطاعت و امن طریق
و زکوٰۃ در سالی یکبار مشروط با مال مقدار معین

و صوم در سالی یکبار مشروط بصحت بدن
و عدم سفر و نماز در روزی سبب نوبه و شارع
را بشان نماز استتمام تمام است و در و عذر
مسموع و مشروع نیست تا زک جان باقی است
حکم آن بر اهل ایمان جاری است و تارک
به سبب وجه معذور نیست بلکه بعضی مذنب
مقتول و بعضی مقهور است و عامل مقبول
و مشکور قال الله تعالی ویل للمصلین الذین هم
عن صلواتهم ساهون و صلوة عبادت

جامعه مانعه تا نه عاقله خاصه است
و نشانه بنده مقبل است و ما به الامتياز
از حیوان و ما به الاشتباه با جمیع ملکه
اسمان زیرا که هر یک از ایشان قایما و قاعدا
را کعام ساجدا بذکر خاص یا تسبیح یا تحمیدی
یا تحمیدی اختصاص دارند و نماز جامع اینها
مع زواید چون انپان جامع بود و تقصیر
و سنیات او متنوع عبادت او نیز جامع
آمد تا جمیع آن مکفر و مندفع تواند بود بحایه

کلمه تسبیح و ذکر
و ما به الامتياز
و ما به الاشتباه

الرب سبحانه که ان احسنات یدمبن السنات
احسنات مفسر بالصلوات بحقیقت طیب حسب
از دوازده شفاء و لقد کرمتنا بنی آدم جهت
مداوای مسوعان حیات نفس و مواء و از
برای رنجوران منموران مسموم مسموم عبور
شیطان و مسموم دنیا تریاق فاروق و چون
و مفرح یا قوتی ترکیب و تربیب داده تعیین
فرموده فرموده که الصلوة ^{تنهی} عن الفحشاء
و المنکر علت مزاج از امتزاج مرکب بود

علاج مرکب آمد و ترکیب علت علت تر
کشت همچنان که انپا ترا مین نماز را
نیر ظامری است و باطنی و روحی و بدیعی
صورت ظامری که ارکان معلومه است با کینا
و حرکات مختلفه و سیات مخصوصه متنوعه
بدن نماز است و اذکار و تسبیحات و تحمیدات
حکم اعضا رئیس دارند و حضور دل و سپرد
سپرد و خضوع جان و خشوع نفس بجای روح
نماز است قال الله تعالی قد افلح المؤمنون الذین هم

فی صلواتهم خاشعون نماز تا مذمب سینه است
و ماحی نامرضیات و ناسی فحشا و مناسی و
دوای با اصلاح و شقای با نجاح و فلاح تواند بود
و معنی و حقیقت عبادت و عبودیت در و
ظاهر گردد و مصلی با قوای نفسانیه و با اغوای
شیطانیه مقابله و مقاتله تواند نمود ^{بلوغ} سعی
و استقام تمام بتقدیم باید رسانیدن و از روی خضوع
و خشوع نفس و تن و خضوع و آرام دل بجان
بدین امر خطیر عظیم قیام و اقدام نمودن و دران

کوشیدن که شخص صلوة صحیح الأعضاء و
سلیم الأجزاء و ذی روح باشد و مسلح بسلاح
با اصلاح الوجود و سلاح المؤمن که عبارت
از طهارت اعضاست با طهور از احداث
و اخیات للعوام با طهارت جوارح از ایلام و انام
و طهارت نفس از ذمائم اخلاق و خسای پس
اوصاف للنحواص با طهارت جان از غیر حق
پاک و صاف پس ^{لا یخص} قالب نماز با روح تمام آید و باید
زیر که قالب بی روح یا معیوب و ناقص کار را

و روح بی قالب بکار نیاید. لاکا ز عمت الملائكة
خدا لم الله الذين صلّ عليهم في احيوة الدنيا و سيموا
انفسهم الموحدة و اهل المعرفة عزم الله المسلمين
و ديار سم من شوم انفسهم و شرور نفوسهم فقا لوا
اذ حصلنا المعرفة رفع عنا التكليف و المشقة.
و حزن گویند که بعد از تحصیل کمال باعمال احتیاج
نیست. و روح نماز که حضور قلب و معرفت
ما را حاصل است حاجت بقالب نداریم. نعوذ بالله
من هذه العقيدة الموصلة الى عذاب السعير.

مع الشهيق و الزفير. از م کتاب بابی چند
بی اصل و فصلی چند بی فضل یاد گرفته اند و فضلا
را فضیلت دانسته و انها سبب کسالت و بطالت
و بدی اعتقاد و ضلالت و جهالت ایشان گشته.
و تصورات باطله نازله جملیه سهلیه فلسفیه را
معرفت و تحلیلات سافله خبیثه جنبه شیطانه
و تقییه را ادراک نامیده اند و خود را بدن جلیه
و وسیله از فرقه کامله و طائفه عارفه شمرده اند.
این جهال ضال مضل را اگر چه صورت ایشان انسان
است.

اما بی شک سک صفتان حیوان سیرت و عند
اهل بصیرت ذوی خسارتند. اولک الذین خسروا
انفسهم. و شش اهل الله که مقربان درگاه اند و
درگاه و بیگاه متوجه حضرت اله اند معنی رفع
تکلیف یعنی رفع کلفه و مشقت است در طاعات
و عبادات و مجاهدات و میگویند اذا حصل^{الثقل}
رفع الکلفه یعنی چون بنده را خواجه بنواخت
و از خاک مذلت برداشته بر تخت قربت
نشانند. و بعد از ریاضات و مجاهدات الذین

جاهدوا فینا بسعادت ملاطفات و مشاهدات
لنهدینهم سُبُلنا استسعاد یافت. و اصل شجره
کلمه طیبیه اصلها ثابت و فرعها فی السماء در
زمین قابل صاحب دل استعمار و استمرار یافته
ثابت و ثابت و استوار شد. و با درار مزار
و اقطار امطار عطا یا و مواهب کریم پستار
عقار. اراضی عقار قلب و قالب پر آب
و سیراب گشته جدا اول و مجاری آبار و انهار
سیر و روح مملو و مجلوس شد. و آثار آن انوار

در شهر پستان وجود انتشار یافت و از
اسپرار آن بر دل یافت آنچه تاقت که و شرف
الارض بنور ربها در نظر این کس مشقت
عبادت و کلفة تکلیف مرتفع شد **معدنی**
رفع التکلیف عند اهل الدین و ارباب
الیقین چون نهایت معارج مهم عالیه
خود را در مدارج مناہج ریاضات و مجاہدات
و محالقات نفسیه مندرج و مندرج یافته اند
و مطالب و آداب کلیه علیّه و مقاصد صوریّه

و معنویّه دنیویّه و اخرویّه ازین روی رخ
نموده دست داده و دوا بقدر درد و شفا
در خورد رنج و الم رسیده در تزیاید و تصنا
آن کوشیده بیچگونه تجاہل نموده و کمال
و تسامل نور زین اند با خود خطاب میکنند **ربا**
با درد و لا باس از و درمان مطلب
چون رنج دستند راحت جان مطلب
القصه زمن حدیث کلی شنو
بر چه ان نبود مراد جانان مطلب

نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
در شبها چندان نماز قیام فرموده بودند
که اقدام مبارک متورم شد بود اصحاب
گفتند یا رسول الله چون آیت فتح و بشارت
انما فتحناک فتحاً مبیناً لیغفر لک الله ما تقدم
من ذنبک و ما تاخره نازل شده و احوال^{حاله}
ماضیه و آتیه محو و معفوشده اگر تخفینی واقع
شود مرخواست آنحضرت فرمود افلا اکون
عبداً شکوراً مرد عاقل را شرط آنست که

از رسمگذری که حصول نامولی و وصول نیکوی
مقصودی وجود مسئولی واقع شود ترک آن
طریق نکند هر چند غنی و مستغنی گردد و درین درگاه
جز افتقار و احتیاج و بجا رکی چیزی نیست زیرا
که اگر چه عارف منتهی گردد و بنهایت خود برسد
و معروف و علم با و غیر متناسی است و خطای
مستطاب قل رب زدنی علماً در آخر اشارت
بنهایت عالم و عدم نهایت علمست **نقلست**
که پادشاهی براسی میکند شت خاک ییزی را

دید کنت چیست کنت جهت مؤنت عیال ^{شاید}
جزوی بدست آید که مسج کار دیگر نمیدانم ^{با دوشاه}
ترحم نمود کوسر با قیمت همراه داشت
بملازم داد و فرمود که در خاک که برای سخن
جمع کرده پنهان کرد بعد از مدتی پادشاه را
باز گذر بران راه افتاد خاکبیز را بجهان
مشغول دید کنت مکر آن جوهر نیافتی که
سخن مشغولی دروش کنت هر کس از رای
فتوحی برسد ترک آن نه طریق مروت و راه

مردی باشد تا زنده ام این ره را تا زنده
ام و تا جوینده ام یا بنده ام و تا بنده ام
تا بنده ام مقصود ازین کلمات آنکه نماز
از برای تصفیه و تصتیل قلب و تجدید ذکر حق
است و رسوخ عقدا ایمان به اوست
و غرض از قرائت و اذکار و حمد و ثنا و تضرع
و دعا در نماز مناجات و خطابست با حق سبحانه
و تعالی و مقصود از رکوع و سجود تعظیم و اجلال
اوست یا تسبیح و تحمید نه همین حرکات زبان

این در را

و پر و پشت مراد دست و وجود آن صورتهای
با وجود غفلت دل محالست قول الله تعالی
اقم الصلوة لذكری امرست و ظاهر امر وجود
و آیت ولا تکن من الغافلین نهی است
و ظاهر نهی تحریم پس کسی که نماز بغفلت
گذارد و در جمع نماز عاقل باشد چون معصم^{الصلوة}
باشد لذكر الله و آیت لا تقر بوا الصلوة و انتم
سکارتی دلیل نهی نماز پکرانست و حتی تعلوا
ما تقولون تعیل آن و این تعیل در حق نماز عاقل

ماطل باطل متکاویل مطردست که عموم اوقات
صرف عموم و عموم عموم دنیای بصورت
موسوم کفایت مذموم نموده و مملکی برسم
مستغرق موار و موار اجس نفس نجس
شوم و وساوس شیطان مرجوم ساخته
نماز این جنین کس ظاهر آنست که سبب لعنة
او خواهد شد. كما قال النبي عليه السلام من لم
صلوته عن الفحشاء والمنکر لم تزده من
الله الا بعدا و قالت عائشة رضی الله عنها

کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یحدثنا
و یحدثه فاذا حضر الصلوة فکانه لم یعرفنا
ولم نعرفه **لایق بحال مصلی النیت** که در وقت
شنیدن اذان و اقامت از منادی روز
قیامت یاد آورد و در وضو ساختن بداند
که همچنانکه ماء طهور **مطهر** اعضا و جوارح است
از حدث و خبث آب عیون باکی و سیول
دموع جاری از روی دردناکی با توبه و تدم
سبب پاکی دست از معاصی و منایع **طلعت**

و در ایستادن از برای ادای امر نماز از
ایستادن بندگان پیش خواجگان ملازمان
پیش سلاطین ملاحظه کند با تعظیم و هیبت
و توقیر تمام ظامرا و باطنا خود را حاضر ساخته
همگی نیت مصروف آن دارند که ترک ادنی
واقع نشود که شاید پادشاه مطلع شود
و سبب بی عنایتی گردد و خداوند خود مطلع
است و شهید و بصیر است و در وقت
روی بقبله آوردن از همه اطراف انحراف

باید نمود. و این اشارتست بر روی دل
سوی حق آوردن. و انصراف نمودن
از سوی. و در وقت نیت کردن و تکبیر
احرام کشتن همه آرزوهای نانی باید کرد و صدق
و اخلاص پیش آورد تا همچنانکه در کعبت
است اگر صادقست حالش هم مصدق باشد.
نه چون منافق که قولش صادقست و نفس
و قلبش مکذب او نمی اعتقاد و در قرأت
بداند که خطاب با حق میکند و حمد و ثنای خداوند

مکرم

و در رکوع تسبیح و تحمید بر وجه خشوع و
تعظیم داند. و در سجود که از دیانت و تذلالت
از روی کمال تضرع و خشوع با ملاحظه علو
ترفع حق سبب نزدت قرب داند بدلیل و اسجد
واقتراب. و بدین جهت بتکرار مأمورست
که درین حین از شر شیطان ^{لعین} دورست.
و آرام در رکوع و اعتدال و سجود و بین ^{السنن} اسجد
از برای تمیز ارکانست که محل سرعت انتقال
و نیز ذکر و تسبیح بغفلت گفته نشود. و اشارت

بَارَاحٍ دَلَسْتِ كَيْهَ الْآلَاءِ كَرِ اللَّهُ تَطْمِئِنُّ الْقُلُوبُ
امید بگرم کریم آنست که توفیق رفیق گردد.
تمام صلی صور مذکوره را ملکه خود سازد و بتدریج
جمعیت نماز و نور حضور و سرور آن ظهور
یابد. و انواع فیوضات بروی فایض گشته
ابواب فتوحات بروی او منتوح گردد. گریما رحیما
ممکنی مومنانرا از شر نفس و شیطان در حفظ و
امان دار. و سعادت عبادت و طاعتی که شمر
جمعیت دل بریشان و منتهی قربت حضرت رحمن

گردد کرامت فرمای. و مسود این الفاظ را
احوال و اعمال با اقوال ترفیق توفیق موافق گردان
و از آنچه دم زده و قلم رقم زده قدمی استوار
ارزانی دار. غفار استار ایوم تبلی السراب
مخطاب پر عتاب لم تقولون مالا تفعلون
سپاه رمور سوا و شر مپسار مکن بر حمک
و رافک یاروف و یارحیم یا و دود و یا کریم
باب سیم در بیان اخلاق مضمیه قال الله تعالی
خطابا و امثانا نالنبیه و حبیه. و انک لعلی خلق

عظیم • وقال النبي عليه السلام • بعثت لاتيكم مكارم
الاخلاق • وقال عليه السلام • اثقل ما يوضع في الميزان
اخلاق حسن • وعن ابي الدرداء عن النبي عليه السلام
انه قال اول ما يوضع في الميزان حسن اخلاق والنساء
ولما خلق الله تعالى الايمان قال اللهم قوني فقواه
بحسن اخلاق والنساء • ولما خلق الله تعالى الكفر
قال اللهم قوني فقواه باليخل وسوا خلق • وعن عبد الله
عمر رضي الله عنهما قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم
يكثر الدعاء • اللهم اني اسئلك الصحة والعفة

و حسن اخلاق • اگر نه آنست که اخلاق کریمه از
نعمت های عظیمه است • حق سبحانه و تعالی در کتاب
کریم بر حضرت رسالت بدان منت نهادی
و آنحضرت نگفتی که بعثت من از برای اتمام مکارم
اخلاقیست • و بدعا از حق نطلبیدی • خدا که گشت
پس معلوم میشود که انسان را حسب صورت
و معنی سبب کمالی و شرفی بهتر از تحصیل اخلاق
حسنه و تبدیل اخلاق پیئه نسبت تا بمخامک
بحسب حسن خلق صورت از حیوان متمایز است

بسبب حسن خلق و پیرت نیر امتیاز یابد و
جامع حسن صورت و سیرت کرد که مقتضای
نشاء انسانیه است. هر کسی را که بجمال اخلاق و مرضیه
حمیده و اوصاف و آداب سنیّه پسندیده انصاف
پشتر معنی انسانیت در زیاده و از رتبه حیوانیت
و بهیمنیت دورتر و بیاید دانست که منشاء اخلاق
کریمه و اوصاف ذمیمه این دو قوه شهوی و
غضبیه است که انسان بران مجبول و منقوط
و با حیوان درین قوتین مشارکت دارد.

بقوت شهوی جلب منافع و مرغوبات میکند.
و بغضبیه دفع مکاره و مضرات. هر گاه که این
دو قوت مشترکه باین دو صفت خاصه انسان
که عقل و عدل است مغلوب و مقهور گردد
منج خیرات و مهیج مبرات می شود. و مراد ^{عقل}
عقل معاد و معاش است که انرا حکمت گویند.
و پیر اخلاق حسنه است. قال الله تو و من یؤت
احکمه فقد اوتی خیرا کثیرا. و مراد بمغلوبیت
انست که از مرتبه طرفین افراط و تفریط که

عند حکمت مذموم است به اعتدال آید و شهوت
بعفت و غضب بشجاعت که از صفات
انسانیه است منقلب گردد نه آنکه بر طرف
شود و از حد وسط ناقص شود که جمیع امور
دین و دنیا منوط باین دو قوتست و چون از
حد اعتدال تجاوز یا تنزل نمایند سبب انهدام
و انهدام خانه دین و دنیا گردد و کمال در اعتدال^{ست}
که وسط احوال است و صراط مستقیم آنست
و خیر الامور و وسطها اشارت بدانست پس

منبع مکارم اخلاق و مصدر محاسن آداب
و اوصاف که اسباب تزکیه نفس و تصفیه
قلب و تجلیه روح اند این اصول اربعه صفا
حکمت و عدل و عفت و شجاعت باشد حکمت
حالی است و نفس را که به آن دراک میکند
صواب را از خطا در جمیع احوال و افعال و عدل
صفتی است در نفس که به آن پیوسته میکند^{قوة}
شهوی و غضبی را و بران میدارد که مقتضای
حکمت است و ضبط میکند از طرفین افراط

و تفريط مثلا چون قوت شهوت در تحت
فرمان عقل و شرع که حکمت است متادب^{شود}
و بسبب سیاحت عدل حکم آن بر وجه اعتدال
انفاذ یا بد بصفت بر آید و مضمونجا و حیا و صبر
و قناعت و ورع و طلاقه وجه و مساعده
خلق گردد و امثال این از صناعات محموده و از
جانبین افسراط و تفريط که عند المشرع و العقل
مرضی و مذموم است منع نماید مثل عرض شده
و وقاحت و خبث و تبذیر و تقییر و ملو^{حسد}

و تذلل عند الاغنیاء و استحقار المفقراء و غیر
ذک من الاوصاف المذمومه الممقوته و مروت
که قوت غضبیه بسبب حکمت و عدل اصلاح
یابد و حکم آن بر وجه اعتدال که مقتضای شرع
و عقلست ظهور یابد بصفت شجاعت منقلب
گردد و مورث کرم و تواضع و بردباری و حلم
و ثبات و کظم غیظ گردد و امثال این از احلا
مرضیه و از طرفین افسراط اسراف و تکبر و
مجادله و غضب و تهتک و راندن چشم و غیره

من الصغایر الکلیه السبعیه • و از تفریط کل
وضعت و حساست و جزع و کینه و امثال
این از صفات برزیه مانع شود • و بدین اصول
اربعه مذکوره میجکس کمال اتصاف نیافت
الاحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم • ثم الامثل ^{فالامثل}
و هر کس جامع این اصول گردد کمال اهتدایابد
واقندار اشاید • و هر که هیچ یک ازین اصول ^{اربعه}
اوصاف اتصاف نداشته ^{باشد} از میان عباد ^{و بلاد}
واجب الاخراج باشد زیرا که شیطانست در صورت

انسان • و آنکه صفات بشریه با و صیاف
مرضیه تبدیل ^{باید} است که از رتبه اعتدال ^{تقلیل}
یابد • لقول النبي عليه السلام • انما ابشر اغضب كما
يفضب البشر • و اگر آنحضرت سخنی شنیدی که
مکروه طبع نازک مبارک بودی در غضب شدی
حتی ^{تحمس} و جنتاه و اثر آن بر حبین منور ظهور
یافتی • و آن غضب نبود مگر حق پس غضب مادام
که از حد تجاوز نکند عاصب را از حقیقت سرون
نمی برد و ظهور بعضی اخلاق چپنه موقوف بر

وجود بعضی صفات بشریه است. قال الله تعالی
وَالكَافِرِينَ الْعَظِيمِ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ إِنْ كَرِهْتَ
بِأَنَّكَ تَكُونُ خَشِيمًا. و چون خشم نباشد از درجه
کافرین و عافین محروم باید بود. بل که کمال در آنست
صفات بشریه بکمال باشد و از حد اعتدال که حکم
وسط است بجانبی میل نکند تا به نیل کمال برسد.
و دلیل بر آنکه در اخلاق حکم وسط مرعی باید داشت
و از طرفین اجتناب نمود. مثل سخا که از اخلاق
محموده است شرعاً و طرفین او مذموم است که

تذیر و تقییر است شرعاً. و قول الله تعالی فی
کتابه الکریم. وَالَّذِينَ إِذَا أَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَلَمْ
يَقْتِرُوا وَكَانَ مِثْلَ مَعْدِنٍ. وَقَالَ وَلَا تَحْمِلْ
يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ.
و کمال حسن خلق را به احتمال اذی و صبر بر حیا
میتوان دانست. قال النبی علیه السلام ما اودنی
نبی مثل ما اودیت. و چون قریش ایزد ایزد
حد گذرانیدند حضرت فرمود اللهم اهد قومی
فانهم لا یعلمون بعد از آن آیه و انک لعلی خلق

عظیم نازل گشت **شکست** که روزی خلیفه رابع
الذی وجهه کالبدر الطالع و پینه کالبروق اللامع
شیر شش ولایت و صاحب شش هدایت
امیر المومنین علی علیه سلام الله الولی حکم قضا
در معرکه غزای از روی رغبت و رضا درآمد و
بایکی از رؤسای کفار که از اسود و دلاوران
آن زمان بود بحاربه و مضاربه مشغول گشت
تا بنصرت رحمن غالب شد و پشت کافرا
بر زمین زد و خنجر کشیده خواست بر پینه

بر کینه اش نند آب دهن تا مبارک بطرف
آن روی مبارک انداخت حضرت امیر ^{احال}
خنجر پنداخت کافرا تعجب اندازین حال
سوال کرد امیر فرمود تا این زمان معاهده از
برای حق بود و چون این حرکت واقع شد
اگر تیغ برانم برانم که شاید حرکت نفس ^{شد}
نه از حق به برکت نفس حق و نفس بر حق
کافر متاثر و متغیر گشت و لمعه از آفتاب ضمیر
میر حضرت امیر کبیر عندالمقابله در خانه دل

تاریک او افتاد و پدید و لست صبح سعادت ایمان سنجو
روز روشن گشت گفت ایمان عرض کن و موافق شد
و حضرت امیر در آن آن حرب و ضرب احکام شری
در تحت احکام الهی ضم جلال یافته بود امثال این
و قایع اهل حجاب را از حق مبعودت و شایع
و متربان و نواب راه حق مقرب است و مشغول
و این غضب ایشان الهی بود و اجرای حکم الهی می نمود
نه مشوب بغضب بشری زیرا که فارقدین الحق
و الباطل کا وقع و با وجود این حالت از امیر

کرم الله وجهه منقولست که می گفته: انا و نفسی
کراعی الغنم متی اضمها من جانب انتشارت
من جانب یعنی کاسی که احکام بشریه ظاهر میشود
و بتدارک آن اشتغال مینمایم بینک نمیگردد
و این کلامیست از کمال انصاف و اتصاف
بحد کمال **نظم** سهل شیری دان که صنفا بشکند
شیر آنست آنکه خود را بشکند **نظم** که روزی
جاریه امام انام ملقب بسجاد امام زین
العابدین علی بن حسین صلوات الله علی حدیثا

و علیها اجمعین طعام پیش امام می آورد از روی
غفلت از دستش بیفتاد و بر جامه حضرت امام
ریخت خاطر عاظم امام از بی ادبی و غفلت او
متغیر گشت و جاریه فصیحی از حرکت قبی خود
متقدم و متأثر شد بدیهه خواند و الکاظمین
الغیظ امام فرمود کنت کلمت غیظی بعده
خواند که و العافین عن الناس کنت عفوت
عنک بعده خواند و الله محبت المحسنین امام
کنت اعنک این صفات کامله کظم و عفو

و احسان وقتی کمال دارد که صفت ناقصه
غضبیه خالی از اعتلال بر وجه اعتدال موجود
باشد تا نفس از اجرای حکم آن مستنعم و محبت
شود و بخلاف مقتضای آن عامل کرد و بدین
حمت در درجه کاملان داخل آید و این از آنست
که نفس زکیه در تحت حکم حکمت عملیه و علمیه
تهذیب و تزکیه یافته تا در محل اسپتیلی
توه غضبیه بشریه و اجرای احکام غیظیه توه
حقیقه و عنایت الهیه تا بر که غضبیه را مع

اشتهاها متوجه خازن نفس خویش میسازند کظم
غیظ و نفس طامره خود را اماره و مکاره
میدانند و میگویند و ما ابرئ نفسی ان النفس
لا اماره بالسوء و مرورا هدف تیر قضای
غضب خود میسازند لاجرم به ندای کلام
یا نار کونی بردا و سلاما نار نور و خارور
و آتش برد و سلام میگردد و در محل ظهور صفت
قهریه عکساً صفات لطیفه عفو و احسان ظام
میشود و انسان بدین وسیله از حسیض

طبیعت و نفس پر ظلمت با وج قربت و کمال
سعادت صفت انسانیت ترقی مینماید **نیلست**
که روزی ابراهیم آدم در بعضی معرفت جندی
بدور رسید که تو بنده ابراهیم گنت آری جندی
از معموره پر رسید اشارت بگورستان کرد
جندی در غضب شد و پیرش بشکست چون
مردم جدا شدند گفتند او را که این ابن آدم است
از مرکب بریر آمد و در پاش افاد و عذرخواست
گنت چون مرا جندی بزوار خدا جسته او **بهشت**

برادی

طلبیدم گفتند نه ظلم کرد گفت چون مرا برین
اجری خواهد بود نخواستم که ازو خیر نصیب
من شود و از من شر نصیب او کرد **نقلست**
که یکی از کبار اولیا بر امی میگذاشت شخصی طشت
خاکستر بر سر آن بزرگوار ریخت میخ نکشت
و از مرکب بزرآمد و جامها خود را پاک کرد
گفتند میخ نکستی گفت کسی که لایق آتش باشد
خاکستر تراصی باید بود و امثال این احوال
از بسیاری منقولست اما مر چند صنفاست

خیر و اعمال صالحه و مخالفتات نفسیه از کسی ظاهر
کردد بآن سپه رود و مغرور نباید شد و آنرا
بت خود نباید ساخت که گفته اند **نظم**
کار میکنم مگر ترک کار نکن
کار را اندک کن و بسیار کن
یعنی کردن و ناکرده انگاشتن و مرخص عمل
اندک باشد چون دایم بکنند جمعیت و برکت
بخشد خیر العبادة ادومها و این قیل
روزی درویشی صالحی کاشفی از فتیری

سوال کرد که در واقع دیدم که در موضعی
شخصی را کشته اند و خون او را بخار کشته
و خلتی بسیار طواف میکنند و اطراف آن
و همه جمع میکردند و زیارت موضع قتل خون
مینمایند و باز متفرق میشوند بکرات و قرآت
بزیارت می آیند و می روند تعبیر این چه
این فقره در جواب گنت بعد از تا می که ظاهر
مخالفتی با نفس واقع شده که آن کشته را
معلوم کرده و خون ریخته می بیند اما مملکی خواهر

متوجه خیر خود ساخته و آن جمع که زیارت میکنند
قوای معنویه پندیده اند که فعل خیر خود را قبله خود
ساخته ازینست که رفع حجاب رانی دشوارتر است
از حجاب ظلمانی که این ظاهر است و آن بر همه ظاهر
نست پس اگر کسی را سعادت و اقبال روی نماید
تا نفس را پایمال کند و نهال اعمال او بدرجه کمال رسیده
و مشمراحوال عالیه کشته مذاق جان او از حلاوت
آن اذواق یابد و مکارم اوصاف و اخلاق در
طینت او جان راسخ و متمکن شده باشد که ممکن

تباشد خلاف آن ظهور یافتن با وجود اینها متستی
ومسرو زنگردد و بر کرم حق اعتماد کند و از کید و مکر
شیطان امان نباشد که حیلت و حیلت او است
و حکم او در نفس و طبیعت ساری و جا رسیت
تا حیوة باقیست و امان نمیتوان بود که علامت
سوء خاتمه است نفوذ با الله من ذلک بسا اخلاق
و افعال و اعمال حسنه مینماید و در نفس الامر از
پسینه بدترست زیرا که این معلوم است و آن ^{مخفی}
مثلا تواضع و سخاوت و صوم و صلوة و تلاوت

که احسن اخلاق و اعمالست مستواند بود که همه
جاه و نیکنامی دنیا و حرمت و تعظیم و توجه خلش
نه از برای حق محبتت اینها عجب و تکبر و نفاق
و ریاست و ریاست که احسن اخلاقت و خود
پرستی است نه خدای پرستی و گاه باشد زاهدی یا
عالمی که خود را حقانی و ربانی دانند و بعضی نه گویند
و فی نفس الامر نباشد لانهما فی امر النفس و با اهل
دنیا و اکابر روزگار استغنا و استکبار کنند
و استحقاق نمایند و گویند ما را از صحبت اینها ^{استغنا}

و مرایشانرا استحقاق استحقاق و اینها مکررند
والامر بالعکس و حکم التکرر مع التکرر صدق و عمل
میکنیم و حکم کم در عوام خلق نکرند زاهد گوید ^{بعضی ازینها}
از باب معاصی و مناسی اند و بعضی اصحاب بطالت
و کسالت و کرامی و ملاسی عالم گوید جمع ما این ^{سهل}
پر حملند ازین دعوی نه معنی و فتوی و علم و تقوی
متصود مدح خودست و ذم خلق و برای آنست که
عالم ربانی و زاهد حقانی گویند ما آنکه در غیبت مدح
ایشان گوید مفسر و کردند و گویند بظلمه که حال ما ^{نست}

ما در حال خود گفته و اگر کسی غیبت کند در معنی
بمحذور کردند و آنکس مقهور و بظلمه گویند ما از آن
کم تریم که او گفته و از خطاب پر عتاب لم ^{تکسبون}
الحق یا لباطل نیندیشند و اگر در واقع حقانی و ربانی
باشند بحق تضرع و استکایت نمایند و مناجات
کنند و بگویند الهی حسن ظن ما درح را که یکی از زندگان ^{تست}
و برادران مؤمنست متحقق کرد آن و ما را بدان ^{لایق}
و عفو غیبت کننده را در خواستند و خود را بمعنی
از آن که او گفته بدتر دانند همچنانک بظلمه میکنند

تا منافق نباشند و اگر کسی مدح و ذم خلق زیاده
تفاوت نکند و گوید **نظم** مدح و ذمت کرتنا و مسکند
بت کری باشی که او بت می کند **بسیح** حال بر کمال نکند
که شاید از قلت غیرت باشد و اگر آن نباشد محل
عجب و پندارست هر چند کسی بت اخلاق و اعمال
حسنه و سینه را می شکند بت بت شکستن با **قست**
نظم کفتی بت پندار شکستم رستم
آن بت که ز پندار شکستی با نیست **مگر** بت شکن
شکسته کردد و از نیک و بد و سو و زیان خلاص **شود**

و وجود مومنون بموسوب معدوم گردد و سپر
مکتوم معلوم شود **نظم** تو در و کم شو و صالح نیست
کم شدن کم کن کمال اینست و پس **و ذک** فضل
یوتی من بشیاء و الله ذوالفضل العظیم **اصل** در
تحصیل کمال اخلاق و اعمال تصحیح نیتیت در پیر حق
از پسر صدق و اخلاص و دایم از شر و مکر نفس
و شیطان و عذرایشان پناه بدرگاه اله آوردن
و عذر و تعوذ جستن و با وجود اخلاص که **خلاق**
مرضیه و بهترین اوصاف **معد** و روح اعمال و مصحح آن

و نهایت صناعت کالیه اشانست ما دام که صفت
بنده ایست که مستی او بالکل درستی حق محو نکشته
محل مدخل مجل شیطان است. و اما المخلصون
علی خطر عظیم اشارت بدانست بنده مخلص زیرا که
شیطان رحیم بالشکر عظیم و پینه پر کتیه و عداوت
و شقاوت دیرینه قصد آن دارد که بندگان مخلص
با انتباه را از رکاب باز دارد تا ما نوس خلوت سراسر
و قدس نگرند. و او از مقتضای کمال اضلال خود
و مایوس باز نمائند و استقام او بشان عوام نه درین

مقام است که زمام ایشان بدست تصرف اوست
باندک اشارتی از راه میروند. پس بنده مخلص را اگر
عین دل حقیقت او منتوح گردانند و علت احوال
دیده مرفوع شود. و عیب کسر مذموم عین معلوم
و معروف گردد. از تقایص و خذلان و اغوای شیطان
مخلص یافته مخلص شود. و داخل دایره اهل استثنای
الاعباد که منهم المخلصین گشته در سلک اولیای
ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون
منظر طر کردد. نه آنست که شیطان ایشان را معاف

داشته یا در غم ایشانست که اغوا نمیکند بلکه
نمیتوانند میدانست که دپت پست او از دامن
بارفت ایشان کوتا مپست و ایشان با خلاص حق
از اخلاص خود خلاصند و مخرمان خاص را برده
اختصاصند از خود برپسته و بدوست پوپسته
اند دم ایشان از مقام لی مع اللہ پست و قدم
ایشان بر جاده مسلو که حضرة محمد رسول اللہ
و آنحضرت با کمال نبوت و قربت بسیار کفندی
اللهم انی اعوذ بک منک و کامی بدرخانه

عجوزان رفتی و گشتی ما را در وقت دعا
فراموش نکنید **نظم** در پی سرپیرزن
که در وقت دعا با یادم آورده و میفرمود
اعلمکم باللہ و اخشیکم منه و کمال معرفت رب
بکمال معرفت نفس حاصل میشود کما قال النبی
علیه السلام اعرفکم بنفہ اعرفکم برتہ پس
معلوم شد که هر چند بمراتب نفس عارت تر به آثار
اسما و صفات رب عالم تر و قرب او بجای
کبر یا و عزت عظمت پیشتر پس خشیت او بیشتر

نهایت درجایت نفس قهای او پست درستی حق
و بعد بقای او بقای حق است که موتو اقبل تموتوا
و نهایت وجود و حصول درکات او و محل اغوی ^{سپطان}
تا فانی حیوة صوری حضرت حق سبحانه و تعالی
در دم آخر از شر شیطان همه بندگانش را در امان ^{دارد}
و حسن خاتمه و ایمان کامل روزی کناد بحق محمد صیر العباد
این چهاره درین کتاب از باب عدل ارباب ^{عدالت}
و ایالت که سلاطین اساتین دینند شمه نوشت
که مشعر به ترغیب تحصیل بود و آن عبث و ^{عبث}

مینمود و بی ادبی و بی انصافی و کپتاتی خواست ^{معدود}
زیرا که آثار برکات آن درین ملک چندان ^{مشابه}
شده که اگر خواهد کمال آنرا بجز بریا تعریف بیان و ادا
کند در آن عاجز و حیران خواهد بود و آنچه مؤدی
شود یکن که مستمعین مع حسن اعتقاد بصدق
قایل و ناقل مستبعد نخواهند شمرند و مؤدی بفساد
اعتقاد و سوء ظن گردد ^{ظن} حسن منقولست که سلا
طل الله اند یعنی سایه قدرت او بند بر وجه ^{اکمل}
و صفت قدرة از ایه اربعه ایه صفات ^{شست}

که علمست و حیوة و قدرت و ارادت و سه دیگر
سمع و بصر و کلام و جنین روایتست که سلطان
عادل
درجه اولیا دارد یعنی همچنانکه اولیا مطامیر کامله
اسم الباطن اند سلاطین مطامیر تا مه اسم الظاهر
که تابع اسم العا در است که از ائمه اربعه ایست اسماء
است اگر مظهر اسم العدل نیز گردند تمام خلق ظاهر
برکات آن مستفید شوند. همچنانکه اولیا مظهر اسم
العدل گشته اند در باطن و از برکات باطن ایشان
سه خلق مستفیض اند که بهم برزقون و بهم محطون

و بهم نُدفع عنهم البلاء و اگر در سلاطین صفات
علم و عدل و تقوی و شجاعت جمع گردد از اولیا
ترقی میسازند و از مرتبه انبیا نصیبی نمگیرند و خلافت
کامله حق و سلطنت صورتی و معنوی عبارت
و اول الامر مطاع واجب الاتباع که صاحب رتبه
ثابته نبوت و رسالتست جنین تا مهره محضرت
چهره بر اوج سپهر گردانست آفتاب دولت و حشمت
پادشاه عالیه اسلام پناه رفعت دشنگاه لارالت
سده دولتی مرجعاً للاکابر و الاعالی و ملجأً للافاضل

والاشراف والموالي تابان باد. والويه عدل احسان
ورایات فتح و نصرت و ظفر بر افراشته. و ظلمت کفر
و ظلم از روی زمین برداشته. حضرت حق در درجه اول
الامریت و مرتبه خلافت ثابت دارد و سلطنت
ضوری و معنوی بوجه اکل روزی کردانا دامنه وسعه
کرده وجوده **باب چهارم در ذکر اسرار و ذکر و صلوات**
قال الله فاذا ذكروني اذكركم. وقال واذا ذكر ربك اذا نسيته
وقال من اعرض عن ذكرى فان له معيشة ضنكا و
نحشره يوم القيمة اعمى. وقال النبي عليه السلام افضل الذكر لا اله

بسم الله الرحمن الرحيم

لا اله الا الله. و ذکر سر گفتن او نیست از ذکر
چهر لغول الله تعالی و اذکر ربک فی نفسک نصر عا و
خیمه و دون الجهر و ذکر خفی از ریا دور است لیکن
بجب نزدیک است پس اگر کسی ذکر خفی خود را
و دون الجهر گفته شود خلافا للعاده و دفعا للجب
و در نمی نماید. و در جمیع نوافل اعمال و ادعیه
و خیرات بعضی اوقات اظهار جایز است بنا برین
و این نیت نیز بکنند که شاید مومنی به پند یا بشنود
سبب از دیاد میل او کرد بخیرات و طاعات یا سبب

توبه و ندامت مقصری یا اشتغال آتش شوق
در دمندی محبی گردد چون نیت خالص به باشد امید
که الله در سپرد و جهر از عجب و ریای نگاه دارد و کلام
لا اله الا الله افضل از کاست زیرا که متضمن نفی و اثبات
تا معنی تنی اغیار در دل ذکر حاصل نمیشود و معنی اثبات
وجود نمیکرد و ذکر حصول این معنی است و تحقق بیان
نه مجرد گفتن کلمه بی ملاحظه لا اقل در زمان گفتن این قدر
می باید که بخاطر گذراند که نیست هیچ چیز او را بر پیش
مگر خدا یا نمخواهد هیچ چیز خدا این مرتبه اعتقاد است

و طلب نه حصول معنی مذکور اگر در زمان گفتن ذکر
دل را بحق مشغول تواند داشت بدان مرتبه که اغیار
از خاطر منتهی گردد معنی اثبات فی الجمله تحقق یابد
تا بدان درجه که از ذکر گفتن و از خود نیز بی شعور
شود و به هیچ چیز شعور باقی نماند و کمال نیستی که فنا
حاصل شود معنی کمال تحقق اثبات ظاهر گردد و از برکت
این معنی ذکر را یعنی حاصل آید که همه اشیا بخود
نیستند و بحق هستند انست معنی سپرد ذکر **نظم**
هر چه فر ذکر خدای احسن است **است** کر شکر خوردن بود جان

في بيان الصلوة على النبي عليه السلام قال الله تعالى
ان الله وملائكته يصلون على النبي يا ايها الذين آمنوا
صلوا عليه وسلموا تسليماً. وقال النبي عليه السلام من
صلى علي صلّت الملائكة عليه ما صلى علي. وقال عليه السلام
ان اول الناس في اكثرهم علي صلوة قال حسب
المؤمن من البخل ان اذكر عنده فلا يصلني علي. قال
عليه السلام من صلى علي في يوم الجمعة ثمانين مرة غفر
الله له ذنوب ثمانين سنة قيل يا رسول الله كيف
الصلوة عليك قال تقول اللهم صل على محمد عبدك

ونبيك ورسولك النبي الامي وتعتقد واحدة
وان قلت اللهم صل على محمد وعلى آل محمد
صلوة تكون لك رضا وحقه اداء واعطيه الوية
والمقام المحمود الذي وعدته واجزه عنا ما هو
واجزه افضل ما جزيت نبياً عن امته وصل على
جميع اخوانه من التبسين والصالحين با رحم
الواجمين يقول من اذ سبعت مرات فقد قيل من
قالها سبع جمع في كل جمعة سبع مرات
وجبت له شاعته صلى الله عليه وسلم واين حجاره

از یکی از اولیای کمال شنیده که حضرت رسول
را صلی الله علیه و سلم در واقع دیدم فرمودند که
بهترین کلمات صلوات که مقبولست اینست
اللهم صل على المصطفى حبيب الله محمد النبي الامي
وعلى آله وسلم **في ذكر الدعوات** قال الله تعالى
ادعوني استجب لكم وقال النبي عليه السلام الدعاء
مع العبادة وقال عليه السلام ليس شيء اكرم على
الله من الدعاء وقال عليه السلام سلوا الله تعالى من
فضله فانه يحب ان يسئل وافضل العبادة ان تقال

الفرج شرط در دعا کردن آنست که در وقت
فراغ دل و صنغای ستر از روی تضرع و بندگی
در اشرف ساعات بدعا کردن اشتغال نماید
وان وقت سحرست که وبالاسحار هم يستغفرون
قال النبي عليه السلام ينزل الله تعالى كل ليلة الى السماء
الدينا حتى يبتى ثلث الليل الاخير فيقول من
يدعوني فاستجب له ومن سئالني فاعطيه ومن
يستغفرني فاعفوله و حضرت رسالت صلی الله
عليه وسلم در دعایش از سوال ابتدا بذكر حق مکررند

اسن کلمه قبل الدعوات بسیار کنیدی سبحان ربی
العلی الاعلی الوهاب ودعا می که آنحضرت بناطی
رضی الله عنها تعلیم فرموده اند اینست یا حی یا قیوم
برحمک استغیث لا تکلی الی نفسی طرفه عین واصل
لی شانی کلمه عن انی الدرداء رضی الله عنه انه قال
عن النبی علیه السلام من قال فی کل یوم سبع مرات
فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت وهو
رب العرش العظیم کفاه الله و امته من امر آخرته صادقاً
کان بها اوکا ذباً و از حضرت بنی علیه السلام منقول است

که سید الاستغفار اینست اللهم انت ربی لا اله
الا انت خلقتنی وانا عبدک وانا علی عهدک
ووعدک ما استطعت اعوذ بک من شر ما صنعت
ابودک بتعمک علی و ابوء بذبتی فاغفر لی فإنه لا
یغفر الذنوب الا انت ومن الادعیه الماثوره
المرویه عنه علیه السلام اللهم انی اعوذ بک من نفس
تشیع و قلب لا یخشع و صلوة لا ینفع و دعوة لا
لاستجاب اللهم انی اعوذ بک من شر العمر و فتنه الصدر
اللهم انی اعوذ بک من غلبه الدین و غلبه العدو و شتمه

الاعدا... دعایی که حضرت قطب احنافى والمرشد
الصمدانى ركن الشریعه والطریقه و الحقیقه والدين شیخ
علاء الدوله السمانى قدس الله سره از حضرت ^{علما} حضرت
تعلم یافته است. یا حی یا قیوم یا لا اله الا انت
اسألك ان تجیب قلبی بنور معرفتک ابدًا. این تسبیح
از حضرت سلطان المشایخ فی السیر والطیر شیخ ^{سعيد} ابو
ابو اخیر قدس الله روحه منقولست. فرموده که از یاد او
برین فواید بسیار رسیده. سبحانک و بحمدک علی ملک
بعد علمک سبحانک و بحمدک عینک بعد قدرتک. منقولست که

یکی از اولیا در مکه معظمه یکی از رجال الغیب رسیده
دیده که بگله لب متحرک دارد سالی دیگر صم انجا بهمان
نوع دیده بر رسیده گفته که هر که در سالی یکبار این
کلمات با خلاص و حضور قلب بخواند کنایان ما بین
معفو و مغفور گردد. الحمد لله بعدد عفوه الحمد لله
بعدد لطیفه. هر که میان فرض و سنت صبح صد بار
بگوید سبحان الله و حمده سبحان الله العظیم و حمده
استغفر الله حضرت خداوند کار کار دنیا و آخرت
بروی آسان گرداند هر که صباح بعد از زورده معهود

سه نوبت این کلمات بگوید فواید بسیار باشد
ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله أنت
با الله و بما جاء من عند الله على مراد الله و آمنت
بر رسول الله و بما جاء من عند رسول الله على مراد رسول
و تبرأت عن محمد و الله و عن محمد رسول الله و
فی کلام الله و کلام رسول الله و اگر بعد از این هفت
نوبت حصت نشی ماکھی لذي لا يموت و دفعت
عنها سوء بلا حول و لا قوة الا بالله العلي العظيم
بخواند برکات محمد باید و بعد از این آیه الکرسی خواندن

سبب رفع درجات و برآمدن حاجات است
و در مداومت آیه و من یتق الله جعل له مخرجا
و یرزقه من حیث لا یحتسب و من یتوکل علی الله
فهو حسبہ ان الله یضع امره قد جعل الله لكل شیء قدرا
خواص بسیار است اگر کسی بعد از فرض و سنت مغرب
هفت نوبه بگوید یا معلیب القلوب ثبت قلبی علی
دینک در دین ثابت القلب گردد لا اله الا الله
الملك الحق المبین کسب خاصیت محمد دارد اگر
کسی از خواب بیدار شود بگوید احمد الله الذی حیانا

بعد ما اتنا و اليه البعث و النشور در وقت
تکيه گرفتن بشت بهمت نوبه آيه قل انما انا بشر
مثلکم يوحي اليّ انما اهلکم الله و احد فمن کان
يرجو لقاء ربّه فليعمل عملاً صالحاً و لا يشرك
بعبادة ربّه احداً و قل يا ايها الكافرون و سورہ
اخلاص و معوذتين بايد خواند حضرت امير كبير
امير سيد علي الهداني قدس سره اين دعا را از
حضرت حضر روايت کرده و وصيت کرده که هر
روز بخوانند و برين دعا ختم شد اللهم اني

79
اشهدک و اشهد ملئکتک و انبياءک و رسلك
و حمله عرشک و جميع خلقک بانک انت الله
القدوس السلام المؤمن المهيمن العزيز الجبار
المتكبر و ان محمد عبدک و رسولک اللهم ان اجبتني
فاجبني في صحه و غرة و عافية من كل بليه صوريه
و معنويه و ان توفيتني فتوفني اليك مسلماً
و احققني بالصالحين برحمتك يا ارحم الراحمين
الهي همه را از خواب غفلت بيدار گردان و اکاملي که است
فرماي و بران دار که رضاي تو در انست امين العالمين

م

